



حیات کلانشهر و حیات بدن پژوهشی دربارهٔ هستی کلانشهری انسان

حجت‌اله رحیمی

www.ketab.ir

رحیمی، حجت‌الله، ۱۳۶۲ -

حیات کلاشهر و حیات بدن: پژوهشی دربارهٔ هستی کلاشهری انسان / حجت‌الله رحیمی.
تهران: نشر ثالث، ۱۴۰۰.

۲۶۵ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۶۹۰-۸

Hojatollah Rahimi. The Life of a Metropolis and the Life of
a Body :An Essay on the Metropolitan Being of Man.

واژه‌نامه.

کتابنامه: ص. ۲۵۹-۲۶۵.

پژوهشی دربارهٔ هستی کلاشهری انسان.

موضوع: شهرنشینی - فلسفه

Urbanization - Philosophy

بدن انسان (فلسفه)

Human body (Philosophy)

رده‌بندی کنگره: HT۱۵۳

رده‌بندی دیویی: ۳۰۷/۷۶

شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۷۶۵۱۹۲۸



حیات کلانشهر و حیات بدن: پژوهشی درباره هستی کلانشهری انسان

حجت‌اله رحیمی

ویرایش: رهام برکچی زاده

صفحه‌آرایی: فریدون سامانی

طراح جلد: حمید باهو

مجموعه فلسفه و علوم اجتماعی

چاپ اول: ۱۴۰۰ / ۴۴۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: نشر ثالث

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۰۵-۶۹۰-۸

ISBN: 978-600-405-690-8

کلیه حقوق محفوظ و متعلق به نشر ثالث است.

قیمت: ۶۸۰۰۰ تومان

دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / شماره ۱۵۰ / طبقه چهارم

فروشگاه شماره یک: خیابان کریمخان زند / بین ایرانشهر و ماهشهر / شماره ۱۴۸

فروشگاه شماره دو: اتوبان شهید همت / مجتمع ایران مال / طبقه G3 / شماره ۱۸۳

فروشگاه شماره سه: پاسداران / میدان هروی / مجتمع هدیش مال

فروشگاه شماره چهار: خیابان فرشته / آقا بزرگی / باغ ریشه / شماره ۳۱

تلفن گویا: ۸۸۳۱۰۷۰۰ - ۸۸۳۱۰۵۰۰ - ۸۸۳۰۲۴۳۷ - ۷-۸۸۳۲۵۳۷۶

آدرس سایت: www.salesspublication.com

آدرس اینستاگرام: [salesspublication](https://www.instagram.com/salesspublication)

فهرست مطالب

پیشگفتار ۷

فصل اول: حیات کلاشهر ۱۵

ماشین مازاد ۱۵

ماشین نظم ۲۲

ماشین فضا ۷۱

توهم کثرت گرایی ۸۶

فصل دوم: حیات بدن ۱۰۲

ماشین بدن ۱۰۳

گشودگی به روی جهان ۱۱۹

مواجهه با تجربه منفی ۱۲۷

اندیشه انتظامی ۱۳۷

سیاست بدن ۱۴۳

فصل سوم: ناپدید شدن هستی بدن ۱۵۱

ملال و فروبستگی به روی جهان ۱۵۱

پیشگفتار

فلسفه کوشی برای پیوند جغرافیاهای شخصی با جهان بیرونی است. گویا تمام تاریخ اندیشه از فاصله‌ای برشدنی تشکیل شده است و فیلسوف، مانند میانجی و قهرمان، می‌کوشد پلی برای اتصال این دو جهان ناشناخته، این دو جهان غریب که وحدتشان پس از هر پیوندی بی‌درنگ متلاشی می‌شود، فراهم کند. جهان بیرونی در جریان این کوشش‌ها گاه به مثابه جوهر، گاه در هیئت روح، و گاه به مثابه ماده نمایان می‌شود و از این طریق، به مثابه ابژه جغرافیایی یا تاریخی تفسیر می‌شود. با وجود این، شالوده اصلی همه این کوشش‌ها هدفی واحد است: پر کردن فاصله میان دو جهان و دو جغرافیای متفاوت: فاصله‌ای که تا امروز پر نشده است.

ما همین کوشش فلسفی را در متن حاضر، به شیوه دیگری مطرح و پیگیری می‌کنیم؛ بدون آن که بخواهیم یا حتی مدعی باشیم که این فاصله پرناشدنی را می‌توانیم جبران کنیم. شالوده اصلی متن حاضر عبارت است از پژوهش درباره فاصله میان انسان به مثابه یک کلیت «بس‌گانه» و کلانشهر به مثابه یکی دیگر از کلیت‌های بس‌گانه! متن حاضر، مانند همه کوشش‌های فلسفی دیگر، می‌کوشد درباره فاصله میان بدن به مثابه آگاهی، و جهان بیرونی به مثابه متعلق آگاهی، بینشی را ارائه کند که تا کنون کم‌تر مورد توجه فلسفه بوده است. این بینش بر حیات کلانشهر و حیات بدن و مناسبات میانشان در عرصه‌ای به نام کلانشهر متمرکز است: عرصه‌ای که نه متعلق به

کلانشهر است و نه متعلق به بدن، بلکه فصل مشترک حیات هر دوی آنهاست. این متن نیز همانند هر پژوهش فلسفی دیگر، بر یک دوگانگی، یعنی دوگانگی حیات کلانشهر و حیات بدن استوار است. عمیق‌ترین تجربه‌های تلخ زندگی کلانشهری در همین مواجهه و بر اساس این دوگانگی نمایان می‌شوند. عادت، خواهش یا لذت برای تجربه پیوسته این تلخکامی‌ها نیز که شبیه عادت‌های مازوخیستی عمل می‌کنند، خود را بر اساس همین دوگانگی در فضا منتشر می‌کنند.

متن حاضر بدون آن‌که در جستجوی قاعده‌ای کلی برای تحلیل حیات کلانشهر و حیات بدن، و تجویز این قواعد باشد، ناگزیر است به برخی از قواعد کلی مراجعه کند، و به نحو متناقضی می‌کوشد، با تکیه بر مفاهیم انتزاعی موجود، تصویری از پدیده‌ای انضمامی یعنی حیات، ارائه کند. بنابراین به خوبی نمایان است که این تحلیل از چه کاستی‌ها و دشواری‌هایی رنج می‌برد، زیرا همانند هر پژوهش دیگری، هرگز قادر نخواهد بود انضمامیت حیات کلانشهر و حیات بدن را درک و بازنمایی کند. حیات کلانشهر و حیات بدن را مانند هر شیوه دیگری از حیات، باید به مثابه یک جریان زندگی کرد؛ حتی اگر از درک حقیقت جریان عاجز باشیم و برای بار چندم، با این پرسش دشوار روبرو شویم که چگونه می‌توان با زندگی همچون یک جریان مواجه شد، در حالی که از درک انضمامی جریان ناتوانیم و آن را به واسطه ناتوانی‌های عقل انتزاعی خود مثله می‌کنیم و در نهایت آنچه باقی می‌ماند، به همه چیز شباهت دارد مگر به جریان. با وجود این، حتی اگر نتوانیم چشم‌انداز حیات را به مثابه یک جریان پیوسته به تصویر بکشیم، لحظه‌هایی از این حیات وجود دارد که خود را همچون قطعه‌ها و برش‌هایی باشکوه در برابر دیدگان ما نمایان می‌کنند و سزاوار توصیف و لفاظی‌های فلسفی‌اند. به هر تقدیر، گریزی نیست. متن حاضر با درک این واقعیت که هرگز نمی‌توان حیات را درون انضمامیتش درک کرد، می‌کوشد لحظه‌هایی از آن را به شیوه‌ای اثرگذار اما ناتمام به تصویر بکشد. این لحظه‌ها نیز برش‌هایی از همان انضمامیت را تشکیل می‌دهند، اما نه همه آن را؛ لحظه‌هایی که ما را از اعماق وجود تکان می‌دهند و از طریق آن‌ها باور می‌کنیم که

باید چیزی فراتر از لحظه‌ها، چیزی پیش‌تر از لحظه‌ها، وجود داشته باشد تا بتواند خود را به طور ناگهانی و در آستانهٔ نهایی‌اش، در واپسین دقایق دگردیسی‌اش، نمایان کند و انسان را به نحو غریب و پیچیده‌ای، از حیات خود آگاه و به آن متصل کند. حیات کلانشهر و حیات بدن با همین لحظه‌ها، با همین خطوط گسست و با همین آستانه‌هاست که اعتبار به دست می‌آورند و شگفتی می‌آفرینند. چیزی که به این شیوهٔ حیات اعتبار می‌بخشد، امتداد حیات نیست، بلکه لحظه‌ها یا برش‌های خاصی از این امتداد است. برش‌ها به مثابهٔ شکوه و عظمت حیاتی که همواره با رنج و محنت توأم بوده است. حیات کلانشهر و حیات بدن خط پیوسته‌ای نیست که انسان کلانشهری بخواد یا بتواند شأن اخلاقی ویژه‌ای را در پایان آن خط برای حیات خود یا حیات کلانشهر تحصیل کند. همه چیز درون همین لحظه‌ها و میانه‌ها نهفته است؛ لحظه‌های مواجههٔ دو پدیدهٔ نامتناهی، لحظه‌هایی از شدن‌های بی‌امان که تمام توان جسمانی و روحانی انسان کلانشهری را تحلیل می‌برند و شاید تنها چیزی که به او می‌بخشند، خویشتن انسان کلانشهری است که گرچه وابستهٔ تمجید است، سزاوار تفرین نیز هست. فقط می‌توان چند نقطه از این خط را به صورت جزئی درک کرد و نه همهٔ نقطه‌های آن را. بیش از آن که درصدد نگهداری و ذخیرهٔ همهٔ چند نقطهٔ اندک باشیم، بدون توجه به ارادهٔ ما، به نقاط دیگری تقسیم می‌شوند و از چنگ زبان و بازنمایی‌های آن می‌گریزند. این ستایش‌ها و تفرین‌ها، گریزها و نگه داشتن‌ها خصوصیت اصیل حیات به مثابهٔ امر انضمامی‌اند؛ انضمامیتی که هرگز قابل بازنمایی نیست.

برش فلسفی دربارهٔ حیات کلانشهر و حیات بدن بسیار پیش‌تر برای من شکل گرفته بود. زمانی که به تحلیل حیات روستا و حیات کلانشهر دلستگی پیدا کردم، به این نتیجه رسیدم که فلسفه و تفکر فلسفی امری کاملاً مکان‌مند است. هر مکانی فلسفهٔ خاص خود را دارد؛ حتی اگر چیزی فلسفی در آن مکان خاص گفته یا نوشته نشود. روستا مانند کلانشهر، مکانی عمیقاً فلسفه‌مند است؛ حتی اگر چیزی فلسفی در آن مکان بر زبان مردم روستا جاری نشود. چشم‌انداز حیات روستا چشم‌انداز ویژه‌ای

است. قرار نیست چیزی درون این چشم‌انداز ساخته شود یا از دست برود. پای هیچ طرح جدیدی در میان نیست و پای شکست یا پیروزی هیچ طرح جدیدی هم در میان نیست. فعلیت‌بخشی به طرحی از پیش معین تنها وظیفه‌ای است که می‌توان در این‌جا انجام داد. گذشته‌ای وجود ندارد که نیازمند تأویل و کشف باشد و آینده‌ای وجود ندارد که برای آن برنامه نوشته شود. درون این چشم‌انداز، هیچ‌کس نمی‌تواند و نباید، در حالی که بر بلندای قله تاریخ ایستاده است، دربارهٔ یأس‌ها و افسوس‌های گذشته تاریخ و امیدها و آرزوهای پیش رو نظر دهد. ستایش، پاسداری و پیروی از گذشته‌ای که حاضر و اکنون است، تنها وظیفه‌ای است که می‌توان و باید انجام داد. گذشته نه تنها وجود دارد، بلکه در تمام عرصه‌های زندگی جاری و ساری است. مسئله فقط بودن گذشته نیست، بلکه حضور آن نیز هست. بیشتر صحبت‌های دورهمی مردم روستا دربارهٔ امور جزئی و بی‌اهمیت است. چیزی دربارهٔ امور به ظاهر پیچیده‌تر بر زبان مردم روستا جاری نمی‌شود. همان‌ها تفاهمی نانوشته برای سکوت وجود دارد. طرح پیشینی طبیعت جایی برای ظهور امکان‌های دیگر باقی نمی‌گذارد و به همین سبب، زبان نقش و کاربرد زیادی در زندگی روستایی ندارد و امکان صحبت دربارهٔ چیزهای ممکن محدود است: آبیاری فلان قطعه زمین، لایروبی فلان رشته قنات یا هرس نهال بادام. در این فضا، افزون بر گذشته، آینده نیز خود را درون حال می‌کشد. حیات روستایی نه در زمان حال، بلکه در همهٔ زمان‌ها امتداد یافته است. آینده، گذشته و حال در روستا درهم‌تنیده شده‌اند. هویت‌ها، باورها و روابط میان مردم روستا، بیش از آنچه می‌توان تصور کرد، ثابت و پایدارند. چنین نیست که در روستا فلسفه‌ای وجود نداشته باشد، بلکه جایی برای لغظاتی‌های فلسفی تدارک دیده نشده است. «اما و اگرها» کم‌تر در فضای روستا شنیده می‌شوند و اگر حرفی بر زبان جاری شود، دربارهٔ هر چیزی می‌تواند باشد بجز فلسفه. گویا میان اجزای دایره تأویل هرمنوتیک پیوندی استوار و ناآگاهانه برقرار است. انسان به طریق ناخودآگاه، با «چیزی» یا «جایی» تاریخی پیوند دارد و همه‌چیز مطابق انتظار پیش می‌رود. تلاشی برای فراروی از تجربه‌ها و مناظر کنونی صورت نمی‌گیرد. روستا نه جایی برای

انقلاب‌های جمعی است و نه محملی برای انقلاب‌های فردی. با وجود این، اگر در روستا چیزی دربارهٔ فلسفه گفته نمی‌شود، به معنای آن نیست که چیزی فلسفی در آنجا وجود ندارد. هر مکانی فلسفه و جغرافیای شخصی خودش را برای پیوند با جهان بیرونی عرضه می‌کند.

تمایز میان حیات روستا و حیات کلانشهر سرانجام مرا به این نتیجه‌گیری متمایل کرد که تمام تفکر فلسفی، آن‌گونه که ما امروزه از محتوای کلمهٔ «فلسفه» می‌فهمیم و در کتاب‌های فلسفی می‌نویسیم — از فلسفهٔ یونانی تا فلسفهٔ آلمانی، فرانسوی یا انگلیسی — تفکر شهری است؛ و اگر بخواهم دقیق‌تر بگویم، تفکر کلانشهری. تفکر عقلانی خود را درون همین فضا، در جایگاهی والاتر از شیوه‌های دیگر تفکر قرار می‌دهد و فلسفه مترادف می‌شود با تلاش و ادعای پر کردن فاصلهٔ میان تفکر عقلانی و جهان بیرون؛ فاصلهٔ میان جغرافیای شخصی و جغرافیای جهان. کلانشهر و تفکر عقلانی همزاد یکدیگرند. همان‌گونه که ما نمی‌توانیم میان تولد دولت، تولد سرمایه‌داری و تولد کلانشهر هیچ‌گونه خط‌کشی دقیقی را به لحاظ تاریخی و جغرافیایی ترسیم کنیم، نمی‌توانیم میان تفکر عقلانی و کلانشهر فاصله بگذاریم. کلانشهر به همان اندازه که تبلور مادی دولت، سرمایه‌داری، فقر، نابرابری و عقلانیت است، آن‌ها را متبلور می‌کند؛ و به همان اندازه که ظرف آن‌هاست، مظروف آن‌ها نیز هست.

در این متن، ما میان کلانشهر، شهر یا نوشهر^۱ تمایز نمی‌گذاریم. به گمان من، از نخستین دولتشهرهای بین‌النهرین تا پولیس‌های یونان و تا کلانشهرهای امروز آمریکایی، همهٔ آن‌ها محمل نیروی واحدی‌اند و از نیروی واحدی تغذیه می‌کنند. روح سرمایه‌داری همچون نیروی واحدی عمل می‌کند که در مکان‌های متفاوت، خود را به شیوه‌های متفاوتی متجلی می‌کند. به بیان دیگر، نیروی همواره ثابتی پشت چهره‌های ظاهراً متفاوت این شهرها وجود دارد که ادعای وجود تمایز ذاتی میان آن‌ها را مخدوش می‌کند. حقیقتاً آن‌ها مراحل متفاوتی از تکامل حیات نیستند و نمی‌توان آن‌ها را از نظر تحلیلی، از یکدیگر متمایز کرد. نوشهر تمام نیروهای مستقر درون کلانشهر

را داراست. تنها تمایزی که می‌توان میان آن‌ها تشخیص داد، تمایز بر اساس اندازه است. چیزی نو جایگزین چیز کهنه دیگری نشده است. با وجود این، باید اشاره کنم که گرچه نوشهر و شهر تمام نیروهای مستقر درون کلانشهر را در خود دارند، هنوز به گذشت زمان نیاز است تا این نیروها قدرت و شدت خود را به نحوی در فضا نمایان کنند که حساسیت ما را برانگیزاند. واقعیت حیات شهر و نوشهر به اندازه واقعیت حیات کلانشهر است، اما این نیروها باید در محدوده طیف خاصی به نام کلانشهر قرار گیرند تا ما بتوانیم آن‌ها را مشاهده کنیم؛ درست همان‌طور که چشمان ما نمی‌توانند همه طیف‌های نور را تشخیص دهند، با این‌که می‌دانیم آن‌ها وجود دارند. همه این واژه‌ها، یعنی شهر، نوشهر و کلانشهر، عناصر وابسته به یک پارادایم یا شیوه حیات مشترکند.

در نوشتن این متن، به رعایت اصول فکری هیچ اندیشه و دیدگاه خاصی مقید نشده‌ام. حیات کلانشهر و حیات بدن به اندیشه‌ای خاص محدود نمی‌شوند. هر متنی که درباره کلانشهر، بدن و حیاتشان نوشته می‌شود، ناگزیر از ترکیب اندیشه‌های متفاوت و متناقض است. حیات کلانشهر و حیات بدن حیات تضادها و تناقض‌هایند. هر مفهوم را تا آن‌جا که فکر می‌کردم می‌تواند برای فهم حیات کلانشهر و حیات بدن کمک کند، به کار گرفته‌ام. گرچه این شیوه برخورد با اندیشه‌ها و مفاهیم می‌تواند نقاط همگرایی‌شان را نمایش دهد، همواره دارای خطر تقلیل و تبدیلشان به یکدیگر است. از خواننده متن می‌خواهم آن را در بستر یک اندیشه و فلسفه خاص قرار ندهد و آن را فقط به عنوان متنی برای تأمل و تحلیل مطالعه کند، نه برای تأیید. این متن از اندیشه‌های متفاوت و متناقضی استفاده می‌کند و مسیر خود را با وقوف بر خطرات انتخاب چنین راهبردی دنبال می‌کند. اگر کلانشهر منشأ همه افکار فلسفی معاصر است، و اگر همه آن اندیشه‌های فلسفی که می‌شناسیم، در کلانشهر به ظهور رسیده‌اند، و اگر این اندیشه‌ها با یکدیگر متضادند، پس ما هنگامی که درباره حیات کلانشهر و حیات بدن کلانشهری بحث می‌کنیم، مجازیم از همه اندیشه‌های فلسفی استفاده کنیم. تضاد اندیشه‌ها تبلور تضاد حیات است. کلانشهر فضایی است که

فلسفه‌های متضاد، از فلسفه الهی افلاطون^۱ تا فلسفه الحادی سارتر^۲، از فلسفه عقلانی دکارت^۳ تا فلسفه ضدعقلانی نیچه^۴، درون آن اندیشیده می‌شوند. کلانشهر در حالی که همه این فلسفه‌هاست، هیچ‌یک از آن‌ها نیست. و در حالی که نقطه همگرایی‌های مهم تاریخ اندیشه را نشان می‌دهد، مبدأ واگرایی‌های مهمی نیز هست. کلانشهر در تقاطع این اندیشه‌ها و تعارض‌ها به حیات خود ادامه می‌دهد. در برخی از موارد، جمله‌ها را در جاهای مختلف متن تکرار کرده‌ام تا نتایج متفاوتی را از آن‌ها استخراج کنم، یا با تأکید دوباره بر آن‌ها، بتوانم پیوستگی مطالب را حفظ کنم. امیدوارم این تکرار باعث رنجش خاطر خوانندگان کتاب نشود و کتاب حاضر زمینه‌ای را برای خوانندگان فراهم کند تا بتوانند فراتر از مباحث این کتاب بروند و به شیوه خودشان درباره حیات کلانشهر و حیات بدن بیندیشند.

در پایان بر خود دارم می‌دانم از جناب آقای محمدعلی جعفریه، مدیر محترم نشر ثالث، و جناب آقای مهدی تدینی، مدیر محترم بخش فلسفه و علوم اجتماعی نشر که فرایند انتشار کتاب را با لطف و مساعدت بسیار مدیریت کردند، تشکر کنم به طور ویژه مایلم از جناب آقای رهام برکچرزاده، ویراستار محترم نشر ثالث، سپاسگزاری کنم ایشان با لطف و عنایتی که به محتوای کتاب داشتند و آن را به منظور انتشار به مدیریت محترم نشر ثالث معرفی و توصیه کردند، مسیر حیات کتاب را تغییر دادند. ایشان افزون بر این که کار ویرایش ادبی کتاب را به نحوی عالی و با سلیقه و ظرافت بسیار به انجام رساندند، همچنین نکات علمی بسیار ارزنده‌ای را درباره محتوای کتاب یادآوری کردند. برای ایشان و همکاران نشر ثالث آرزوی توفیق بیشتر را در مسیر پیش رو دارم.

حجت‌الله رحیمی

دانشگاه یزد

بهار ۱۴۰۰

1. Plato

2. Jean-Paul Sartre

3. René Descartes

4. Friedrich Wilhelm Nietzsche